

تقدیم به دکتر محسن جهانگیری
گرانمایه استادی که از دانش انبوهش
معرفت می‌اندوزیم و از منش نیکویش ادب

اسپینوزا

نوشته استوارت همشایر

ترجمه سیدرضا طاهری

گمان نمی‌کنم به کشف بهترین فلسفه نائل آمده باشم،
اما این را می‌دانم که فلسفه حقیقی را در می‌یابم.
(مکاتبات LXXVI)

اسپینوزا بلند همت‌ترین و سازش‌ناپذیرترین فیلسوف در میان همه فیلسوفان عصر جدید است. هیچ‌یک از فیلسوفان جدیدی که آوازه‌ای همپایه وی دارند چنین دعوی رفیعی برای فلسفه نداشته‌اند و هیچ‌کدام چنین بینش شفافی را از قلمرو و گستره فکر فلسفی واجد نبودند. او وظیفه فیلسوف را آن می‌پنداشت تا جهان را به مثابه یک کل عقلانی ترسیم نموده و جایگاه آدمی را درون آن تبیین نماید. او خود سراسر زندگی را وقف تحقق چنین طرحی نمود و اطمینان داشت که دست‌کم در طرح کلی آن توفیق خواهد یافت. اسپینوزا هیچ‌گاه به مرجعیت دیگران، امور وحیانی و یا توافق همگانی توسل نمی‌جست و در هیچ‌کجا بر مهارت ادبی تکیه ننمود و یا بر آن نبود تا به منظور استحکام بخشیدی به استدلال‌هایش به طور غیر مستقیم دست به دامان احساسات و عواطف گردد. یگانه دست‌افزار او نیروی استدلال منطقی‌اش بود. آن‌انکه دغدغه تعیین حدود و ثغور تفکر فلسفی محض را دارند در هیچ برهه‌ای از فلسفه مغرب‌زمین، دست‌کم از افلاطون بدین‌سو، نمی‌توانند همه مدعای سنتی مابعدالطبیعه را بارزتر از آنچه در فلسفه اسپینوزا وجود دارد، بیابند. همواره فیلسوف آن کسی پنداشته می‌شود که سعی دارد تا از عالم به مثابه یک کل عقلانی و از جایگاه انسان درون آن چشم‌اندازی تمام و کمال فراهم آورد. به طور سنتی از فیلسوف انتظار می‌رود به تمامی پرسشها پیرامون طرح و مقصود عالم و زندگی آدمی پاسخ گوید - همان پرسشهایی که علوم خاص ادعای پاسخگویی بدانها را ندارند. فیلسوفان معمولاً مردمان حکیم و همه چیز دانی پنداشته می‌شوند که نظامهای فلسفی‌شان پاسخگوی پرسشهای عظیم و اسرارآمیز پیرامون مقصود وجود آدمی است. و این همان پرسشهایی است که بسیاری انسانها را در برهه‌ای از زندگی‌شان گریبان می‌گیرد. و البته اسپینوزا به همه این انتظارات جامه عمل می‌پوشد. در نظام فلسفی او تقریباً به تمامی مسائل اساسی و همیشگی فلسفی و اخلاقی

پاسخی قاطع و بدون ظفره داده می‌شود. فلسفه نزد وی صرف یک امر فایده‌مند و یا یک نظم و انتظام ضروری عقلانی یا امری فرعی نسبت به علوم خاص نیست که صورت کامل و ضروری معرفت است؛ معرفتی که همه پژوهشهای دیگر نسبت بدان ناقص و فرعی‌اند. او همچون افلاطون و دیگر فیلسوفان بزرگ ما بعدالطبیعه، فلسفه را جستجوی حکمت و دانش طریق راستین زندگانی می‌پنداشت. به زعم وی فهم چگونگی زیستن و شناخت علوم و دانشهای مفید و قابل حصول، همگی منوط به دریافتن فلسفه حقیقی است. نتیجه اینکه فلسفه می‌بایست بنیان اساسی کلیه پژوهشها قرار گرفته و هیچ شاخه‌ای از دانش نایستی هم مرتبه با این دانش بنیادین پنداشته شود.

اسپینوزا کارش را با رساله *درباره اصلاح فاهمه* آغاز می‌کند که ملهم از رویکردی افلاطونی به فلسفه است:

«پس از آنکه به تجربه دریافتم که آنچه معمولاً در زندگی اجتماعی روی می‌دهد همه باطل و بیهوده است، دیدم که هیچ‌یک از چیزهایی را که مایه خوف من است، فی نفسه نه خیری در بر دارد و نه شری؛ مگر تا آنجا که نفس از آنها متأثر شود. سرانجام بر آن شدم که به جستجو برآیم تا بدانم آیا چیزی نیست که خیر حقیقی باشد و بتواند خود از خود خبر بدهد و [چنان باشد که] نفس جز آن از چیز دیگر متأثر نشود. آیا چیزی نیست که کشف و کسب آن به من سعادت دائم و عالی و بی‌پایان ببخشد.»^۱

فلسفه حقیقی کشف خیر راستینی است که بدون معرفت بدان، نائل شدن به سعادت انسانی امکان‌ناپذیر است. بر همین اساس فلسفه صرف پرداختن به والاترین ضرورت عملی در زندگی انسان است و نه احساس مسرت از یک میل نظری و عقلانی. نظام تفکر و کل ساختار فلسفه اسپینوزا نمی‌تواند جز با نظر به آموزه سعادت و آزادی انسانی و همچنین آموزه‌اش پیرامون شیوه صواب زندگی دریافته شود.

اینچنین تصور رفیع و وسیعی از حوزه فلسفه تنها در قرنهای اخیر و در نیاز به تبیین خاص از پدیده‌ها بنظر نامتعارف می‌رسد. اما در میان معاصران اسپینوزا در قرن هفدهم چنین ادعایی برای فلسفه امری عادی بود، گرچه بی‌مناقشه هم نبود. با رشد علوم و در نتیجه تخصصی شدن دانش، فلسفه نیز بتدریج معنایش را دگرگون ساخت. امروزه دیگر به فلسفه چونان امری فراتر از علم که علوم خاص، تابع آن بوده و با آن تشریک مساعی می‌کنند، نگریسته نمی‌شود. همچنانکه روش تجربی علوم جدید گسترش یافت و شاخه‌های دیگر را نیز در بر گرفت، حوزه نظریه‌پردازی محض فلسفی نیز بتدریج محدود گردید. در قرن هفدهم دانشمند و فیلسوف همچون امروز از یکدیگر تمییز داده نمی‌شدند. آنچه را که امروزه علم فیزیک می‌نامیم توسط نیوتن و پیشینیانش فلسفه طبیعی^۲ خوانده می‌شد. اکثر فیلسوفان بزرگ آن روزگار، کسانی همچون دکارت، اسپینوزا و لایبنیتس، فیلسوف-ریاضی‌دان و یافیلسوف-دانشمند بودند. در عصری که *آلفرد نورث وایتهد*^۳ به عنوان قرن نبوغ^۴ توصیف کرده است، فلسفه و علوم تجربی هنوز از یکدیگر متمایز نگشته بود و علوم تجربی نوین هنوز مرحله طفولیت خود را سپری می‌ساخت و اساساً توسط همین فیلسوفان بود که

سخن گفتن می‌آموخت. تأملات آنان در باب ماده، حرکت، مکان، نیرو، ذرات بنیادین^۵ و مقادیر بی‌نهایت خرد^۶، آرای بی‌فراهم آورد که به یاری آنها بتدریج فیزیک جدید بنا شد. این تفکرات کاملاً انتزاعی زمینه و اساس ضروری برای تجربه را فراهم آورد. علوم تجربی می‌بایست بتدریج از تفکر نظری پدید می‌آمد چرا که تجربه در صورتی به دانشی نظام یافته منجر می‌شود که شخص مجهز به نظام مفاهیمی باشد که راهبر وی در تجربیاتش باشد. اما نظام مفهومی که در آغاز و یا حتی در اواخر دوره علوم جدید مورد استفاده قرار می‌گرفت، پایدار نماند، بلکه هم‌چنانکه علوم جدید پیش می‌رفت، مورد تعدیل قرار گرفته و کاملاً دگرگون شد. از همین‌رو، اکثر مفاهیم پیشین پیرامون ماده، مکان یا نیرو که از نخستین تفکرات نظری فیلسوف - دانشمندان سربرآورده بود به جهت ناکارآمدی به دور افکنده شد و کار نظری یا مفهوم‌سازی به دانشمندان تجربی واگذار گشت تا در پرتو کشفیاتشان بدان پردازند. همچنانکه معرفت تجربی رشد می‌کرد نیاز بیشتر به تفکر انتزاعی محض و یا حتی امکان آن رو به افول نهاد. وبدین ترتیب فیلسوف دانشمند و فیلسوف ما بعدالطبیعه بتدریج توسط لشکریان اهل تجربه که هرکدام در حوزه‌ای خاص و بر مسائلی خاص متمرکز بودند، از گردونه خارج شد.

اسپینوزا فیلسوفی نظریه‌پرداز در عصر قهرمانی تفکر نظری جدید بود که در آن فیزیک جدید پی‌افکنده شد. در تاریخ فلسفه معمولاً او را به همراه دکارت ولایبنتس در رده عقل‌گرایان قرار می‌دهند. دست‌کم یک توجیه استفاده از برجسب عقل‌گرا برای این فیلسوفان آن است که هر کدام از ایشان در پی نشان دادن این نکته بودند که چگونه عالم می‌تواند برای عقل بشری قابل فهم گردد. اگرچه کمال مطلوب و شیوه ایشان متفاوت از یکدیگر بود و هریک حدود و ثغور متفاوتی از دامنه معرفت بشر و فهم طبیعت ارائه می‌نمودند، اما آنان در خوشبینی از ارائه روشی عقلانی در جهت قابل فهم نمودن عالم همداستان بودند.

الگوی ایشان از روش عقلانی که بوسیله آن حقیقت می‌توانست در هر پژوهشی به گونه‌ای مطمئن بدست آمده و شناخته گردد، روش ریاضی بود. در ریاضیات است که عقل محض به عنوان داوری یگانه رخصت می‌یابد با اتکاء به خود و بی‌هیچ محدودیتی به عمل پردازد. چنین بنظر می‌رسد که براهین ریاضی مورد مناقشه و تردید قرار نگرفته و تواند بود که خطا به سهولت در آنها باز شناخته شود. در این براهین هیچ مجالی برای عقاید متضاد و ناواضحی که ویژگی فلسفه سستی است وجود ندارد. هنگامی که دکارت در مورد شکل آرمانی معرفت و روش پژوهش که تنها در بردارنده تصورات واضح و متمایز است سخن می‌گوید مثال او برای چنین شیوه‌ای استدلال ریاضی است. به طریقی مشابه، زمانی که اسپینوزا در پی آن است تا آنچه را که از معرفت حقیقی مدنظر دارد، روشن سازد، قضیه‌ای ریاضی را شاهد می‌آورد. برنامه فیلسوفان عقل‌گرای قرن هفدهم آن بود تا روش ریاضی را فراگیر ساخته و آنرا بی‌هیچ محدودیتی در تمامی مسائل فلسفه و علوم بکار گیرد. استدلال‌های اقلیدس منجر به نتایجی شد که برای همیشه مطمئن و غیر قابل تردیدند. حقیقت چنین استدلال‌هایی در پرتو نور طبیعی عقل^۷ مبرهن است. اگر این شیوه را که با تصورات

معین واضح و متمایز آغاز شده و با سلسله‌ای از مراحل منطقی که هر کدام واجد وضوح و تمایز است پیش ببریم، موضوع و ماده پژوهش هر چه که باشد، دیگر ره به خطا نخواهیم برد. در آخر نیز نتیجه بعنوان امری خودبین^۸ و حقیقتی غیر قابل انکار توسط هرآنکس که قادر به تفکر واضح و متمایز باشد مورد پذیرش قرار می‌گیرد. پیشینیان از آن‌رو به گونه‌ای مایوس کننده گرفتار ابهام و آشفتگی می‌گشتند که بر خلاف ریاضی‌دانان براهین خویش را نه بر نورطبیعی عقل محض که تا حدودی بر تخیل استوار می‌ساختند. و تخیل، مطابق رأی هم دکارت و هم اسپینوزا نخستین سرچشمه گمراهی و خطا است. اصطلاحات و نمادهای ریاضی نه بر گرفته از صور تخیلی که گویای مفاهیم معین و واضح‌اند. اگر چنین وضوح، وثوق و دقتی بخواهد در فلسفه و علوم طبیعی بدست آید، اصطلاحات آنها تنها می‌بایستی از کلماتی که واجد معانی عقلانی محض هستند، تشکیل یابند؛ آنگونه که تنها بنیانگر تصورات واضح و متمایز باشند. چنین تصویری از تعقل محض میان دکارت، اسپینوزا و لایبنیتس امری مشترک است. این نکته دومین توجیه بر حسب عقلگرایی را در مورد این فیلسوفان بدست می‌دهد. چنین مسئله‌ای بالضروره با آموزه زبان و سبکی مرتبط می‌شود که مستقیم یا غیرمستقیم ادبیات اروپای آن روزگار را متأثر می‌ساخت. زبان اندیشه در عصر دکارت می‌بایستی تا حد امکان از عبارات تمثلی^۹ و استعاری^{۱۰} رهایی می‌یافت یا دستکم کاربرد تمثلی و تخیلی آن صرفاً در حد آرایه‌های زینتی لحاظ می‌شد. چنین سبکی در واقع خصیصه نویسندگان بزرگ قرن هفدهم و اکثر وارثان ایشان چه در داخل و چه در خارج از فرانسه پیش از انقلاب بود. بدین ترتیب فلسفه در عصر دکارت، اسپینوزا و لایبنیتس کم و بیش به لاتینی خشک و سنگینی نگاشته می‌شد که تا حد زیادی وجه شاعرانه و محاوره‌ای خود را از کف داده بود و به معنای دکارتی کلمه زبانی کاملاً واضح بود. علاوه بر اینها، دکارت برخی آثارش را به زبان فرانسه می‌نگاشت که همواره الگوی کامل زبانی واضح و ساده بوده است. لایبنیتس نیز پس از آنکه آثاری را به لاتین و فرانسه ساده‌ای که در عالم دانش رایج بود، به رشته تحریر درآورد، واقعاً در سودای آفرینش زبان نمادینی بود که در آن هر تصور ساده و متمایز، نشانه‌ای خاص می‌یافت و بدین ترتیب محل تفکر انتزاعی به یک ماشین محاسبه جبری فرو کاسته می‌شد. این طرح که لایبنیتس آن را زبان عمومی^{۱۱} نام نهاده بود پیامد افراطی و منطقی این آموزه عقلگرایانه بود که خطا و عدم اتقان، حاصل زبانی ادبی و روزمره است که برای تصورات واضح و متمایز وضع نگردیده است.

التفات به اسپینوزا به عنوان مرید و دنباله‌رو دکارت تا حد زیادی تعبیری نادرست و تصویری غلط از فلسفه وی را به نمایش می‌گذارد. هر فلسفه‌ای ممکن است آنچنان نفوذی در تفکر زمانه خود داشته باشد که حتی آنانی که در مقابل آن غلم مخالفت برمی‌کشند بعدها دانسته یا نادانسته مبانی و روشهای اساسی آن را بکار برند. تعبیر کارتزین^{۱۲} به معنای مجموعه‌ای از گزاره‌ها و آموزه‌های خاص نیست، که بیانگر تمامی اصطلاحات و روش مسلط تفکر علمی و فلسفی اروپای قرن هفدهم است. همچنانکه تعبیر ارسطوگرایی^{۱۳} در قرون پیشین چنین نقشی را عهده‌دار بود. گرچه اسپینوزا به مذاقه در فلسفه دکارت پرداخته و نخستین

اثرش شرحی روشمند از فلسفه وی بود^{۱۴}، اما از همان آغاز و حتی پیش از نگاشتن اثر مزبور، فلسفه دکارت را به نقد کشیده و تفکر خویش را بسیار فراتر از آن برد. او تناقض آشکار پیرامون تصور جوهر، نسبت میان فکر و بدن، ارتباط میان خداوند و ماسوی، جبر و اختیار، خطا و سرانجام تمایز میان عقل و خیال را دریافت. بنظر می‌رسد که دکارت از بسط آموزه‌هایش به نتایج کاملاً منطقی آنها به یکباره چشم می‌پوشد. شاید بدان سبب که وی برخی نتایج ناخوشایند کلامی و اخلاقی را که از آموزه‌هایش سرچشمه می‌گرفت پیش‌بینی می‌نمود. از همین رو او نه تنها از جانب کلیسای کاتولیک با دردسری مواجه نشد که حتی برای آموزه‌های بنیادین آن در مقابل فیزیک ریاضی جدید و روش نوین فلسفی جوشنی تازه فراهم آورد. دکارت در حفظ تمایز میان عقل و خیال به طور قاطع، راسخ نبود تا بدانجا که حتی تخیل را امری ضروری برای استدلال ریاضی محسوب می‌داشت. با اینهمه بر اعمال استدلال ریاضی در مابعدالطبیعه اصرار می‌ورزید. شاید تردید اصلی او متوجه این پرسش بود که آیا تصور ما از خداوند می‌تواند صرفاً عقلانی باشد یا اینکه می‌بایستی تا حدی مبتنی بر تخیل باشد. یعنی آیا اصلاً ذات خداوند فارغ از توصیف صفات وی بدان گونه که مأخوذ از تجربیات معمولی است، برای آدمی قابل درک است؟ اما اگر بهره‌گیری از اصطلاحات مأخوذ از تجربه برای فهم آدمی ضرورت دارد، آنگاه تصور ما از خداوند دستکم تا حدی می‌بایست انسان‌انگارانه باشد. اما در صورتیکه تمامی تخیلات و تصورات انسان‌انگارانه^{۱۵} پیرامون خداوند به کناری نهاده شود، مفهوم خدا بسیاری از معانی مندرج در اعتقادات مسیحیت سنتی را از کف می‌نهد. و شخص معتقد باقی می‌ماند و - همچنانکه اسپینوزا نشان می‌دهد - الوهیتی کاملاً غیر شخصی و انتزاعی. اسپینوزا تمایز میان عقل و خیال همچنین تفکیک تفکر منطقی محض با ارتباط آشفته تصورات را از جمله بنیانهای نظام فلسفی‌اش قرار می‌دهد. او بر خلاف دکارت همه‌جا این تمایز را با نکته سنجی به کار می‌برد و تمام پیامدهای ناشی از آن را بر عهده می‌گیرد. در هر بخش از *اخلاق*^{۱۷} و در پاسخ به اشکالاتی که در مراسلاتش مطرح می‌سازد همواره تأکید می‌کند که عبارت‌های خاصه آن دسته که پیرامون خداوند می‌باشند را هرگز نبایستی در معنای رایج و مجازی‌شان فهمید بلکه آنها را تنها می‌بایستی به گونه‌ای که خود وی در تعاریف ارائه نموده است به فهم درآورد. او بسیاری از سخنانی را که در مورد خداوند و خلقت عالم اظهار شده بود. بی‌اساس و از جانب عامی مردمان ناتوان از درک روشن خداوند می‌دانست؛ مردمانی که به سبب نوع تعلیم و تربیتشان از درک هر آنچه که به تخیلشان در نمی‌آید عاجزند. هر صورت تخیلی یا ذهنی، انعکاسی از تجربیات حسی آدمی است و او تنها قادر است تصویری از عناصر تجربه خویش را شکل دهد. و این در حالی است که خداوند کاملاً بدور از حیطه تجربه آدمی است و نمی‌توان او را آنچنانکه باید به واسطه تخیل یا هر آنچه که از تجربه مأخوذ است به توصیف درآورد بلکه می‌بایست از طریق کوشش عقلانی محض به درک آن نائل شد. همانطور که تعقل از تخیلات و تصاویر منتشی از تجربه حسی پیراسته می‌شود همه اصطلاحات دیگری

نیز که در تفکر فلسفی یعنی در کوشش برای فهم عالم به مثابه یک کل بکار می‌بریم می‌بایست مورد واری قرار گیرند تا بدین اطمینان برسیم که آنها تنها معرف مفاهیم عقلانی روشن هستند.

بنابراین اگر دکارت بدان سبب عقلگرا است که در حل تمام مسائل معرفتی از روش ریاضی جانبداری می‌کند اسپینوزا بدین معنا، دو چندان عقلگرا است. در واقع هیچ فیلسوف دیگری قاطعانه‌تر از اسپینوزا بر این نکته پای نفشرد که همه مسائل، اعم از مابعدالطبیعه، اخلاقی یا علمی می‌بایست به عنوان مسائلی صرفاً عقلانی همچون قضایای هندسی، صورتبندی و حل شوند. وی بر همین اساس هر آنچه را که مستلزم بکار گرفتن تخیل مخاطب بود به کناری نهاد و فلسفه‌ای را طلب نمود که تا حد امکان، همچون اصول اقلیدس عینی بوده و از توسل به تخیل رها باشد.

معرفی فلسفه اسپینوزا تحت هر برچسب خاص و در وهله نخست به عنوان بسط فلسفه دکارت و یا هر نحله دیگری مسلماً از نگرشی نادرست ریشه می‌گیرد. تنوع موضع‌گیری‌هایی که در جهت دفاع و یا حمله بدو اتخاذ می‌شود به بارزترین شکل، رهایی او را از هر نوع دسته‌بندی و برچسب پیش‌ساخته‌ای آشکار می‌گرداند. او در دوره حیات خویش به عنوان ویرانگر مذاهب و نظامهای اخلاقی نگریده می‌شد؛ آنچنانکه کتاب *اخلاق* مجال آن نیافت تا در زمان حیات وی انتشار یابد. حتی لایبنتیس، که شاید تنها فیلسوف هم‌روزگار او بود که می‌توانست عظمتش را به‌عنوان یک فیلسوف بستاید، زهره جانبداری از افکار او را نداشت. تا یک قرن پس از مرگش، نام وی به‌ندرت در میان نوشتجات فلسفی و غیرفلسفی یافت می‌شد و اگر هم نامی از وی برده می‌شد در اکثر موارد توأم با ناسزا بود. شواهد ناچیزی وجود دارد که اثر وی، پیش از آنکه لسینگ^{۱۷} و گوته^{۱۸} نخستین بار توجهات را نسبت بدان برانگیزند، به‌طور جدی مورد مطالعه و فهم قرار گرفته باشد. هیوم و ولتر اشاره‌های توهین‌آمیزی به آموزه‌های وی نموده‌اند اما بعید می‌نماید که هر یک از آن دو *اخلاق* را به صورت جدی خوانده باشند. او همچنین در *دایرةالمعارف بل*^{۱۹} که کتاب مرجع فلسفه و مورد استفاده مردمان عقلگرا و آزاداندیش بود، تخطئه گردید. اساساً فلسفه او هیچ بازتاب همدلانه‌ای را در قرن هجدهم در پی نداشت. همچون ویکو^{۲۰} فیلسوف بزرگ ایتالیایی و چهره‌های معدودی در تاریخ اندیشه، او یک قرن پیش از زمانه‌ای زاده شد که عظمتش می‌توانست شناخته شود. با اینهمه فلسفه او از زمان گوته بدین سو تاریخچه‌ای دوگانه و شگفت داشته که انعکاسی راستین از اصالت و خلاقیت اوست. وی در نظر برخی به عنوان فیلسوفی که اندیشه‌اش معطوف خداوند است و همچون همه‌خدا انگاری^{۲۱} که هر آن پدیده طبیعی را جلوه‌ای از خداوندگاری درونی و نه شخصی تفسیر می‌کند پدیدار شده است. عده‌ای نیز او را جبرگرا^{۲۲} و مادیگرایی^{۲۳} افراطی جلوه می‌دهند که اعتبار اخلاقی و مذهب را یکسره منکر است. این جنبه دوگانه، الهام بخش تفسیرهای متفاوتی از فلسفه وی بوده است. در حالیکه از جانب مارکسیستها به عنوان مادی‌گرا و جبرگرا مورد تکریم و ستایش قرار می‌گیرد، *ا.ج.ج. جوآخیم*^{۲۴} متأخر - برجسته‌ترین مفسر انگلیسی او - در تفکر وی پیش‌بینی فلسفه ایده‌آلیستی خود را می‌یابد. برای جورج الیوت^{۲۵} که به ترجمه

آثارش دست یازید، وی دشمن خداوند و قهرمان مادیگرایی و عقلگرایی علمی^{۲۶} به شمار می‌آید. نزد کولریج^{۲۷} و شلی^{۲۸} او فیلسوفی است که معنایی عرفانی از وحدت طبیعت عرضه می‌دارد. در سراسر قرن نوزدهم نیز به‌عنوان فیلسوفی نگریننده می‌شود که قدرت عقل را بیش از هر فیلسوف دیگری به نمایش نهاده و رفعت بخشیده است و به همین دلیل مورد ستایش کسانی همچون رنان^{۲۹}، فلوربر^{۳۰}، ماتیو آرنولد^{۳۱} و آنتول فرانس^{۳۲} قرار می‌گیرد.

اسپینوزا همچنانکه در تأثیرگذاری و تأثیرپذیری، فیلسوفی ویژه و منحصر بفرد است، تا حدی به کنار از جریان اصلی فلسفه اروپا ایستاده است. آموزشهای اولیه او در سنت بسته و دشوار یهود سنتی صورت پذیرفت و در یکی از خشک‌ترین نظامهای عقلانی تربیت یافت. او علاوه بر اینکه آثار و نشانه‌هایی از اندیشه کلامی ابن میمون (۱۲۰۴-۱۱۳۵) و عالمان و متکلمان یهودی را با خود داشت، حاصل مفهوم پیامبرگونه فلسفه، یعنی فلسفه به‌عنوان جستجوی رستگاری، نیز بود. اگر چه نزد او رستگاری عقلانی بجای رستگاری وحیانی می‌نشیند، اما انعطاف‌ناپذیری آموزه‌های اخلاقی او- خاصه اگر با اخلاق سکولار دکارت سنجیده شود- حتی در لحن و بیان نیز اغلب عهد عتیق را در خاطر زنده می‌کند. آنچنانکه سراف پولاک^{۳۳} خاطر نشان ساخته است با وجود اینکه اخلاق در بر دارنده بررسی تام و تمام از قوا و انفعالات انسانی است، اما اسپینوزا تنها یکبار، آن‌هم به‌طور گذرا اشاره‌ای به هنر می‌کند و بنظر می‌رسد که در برنامه‌اش برای رشد و سعادت انسانی هیچگونه اهمیتی برای تجربه زیبایی شناسانه قائل نمی‌شود. و این تنها یک نشانه استقلال او از تأثیر و نفوذ حوزه یونانی- مدیترانه‌ای است.

وی به‌عنوان یک یهودی بریده از امت، جذب هیچ اجتماع دیگری نشد و آزاد و مستقل و تنها باقی ماند تا در این آزادی و انزوا که حسابگرانه در حفظ و تقویت آن می‌کوشید، با مدد از عقل محض و بدون توسل به هیچ مرجعیتی، فلسفه‌ای بیافرید که به کامل و نهایی بودنش اعتقاد داشت.

نوشتار حاضر فراهم آمده از این اثر است:

Hampshire Stuart, *Spinoza*, America, 1970

پی‌نوشتها:

۱. اسپینوزا، باروخ، رساله در اصطلاح فاهمه و بهترین راه برای رسیدن به شناخت حقیقی چیزها، ترجمه اسماعیل سعادت، ۱۳۷۴ ش، مرکز نشر

دانشگاهی، ص ۱۵

2. Natural Philosophy
3. A. N. Whitehead
4. The Century of Genius
5. Ultimate Particles
6. Infinitesimal Magnitudes
7. The Natural Light of Reason
8. Self-evident
9. Figurative

- 10. Metaphorical
- 11. Characteristica Universalis
- 12. Cartesianism
- 13. Aristotelianism

۱۴. این اثر با عنوان شرح اصول فلسفه دکارت تفکرات مابعدالطبیعی توسط دکتر محسن جهانگیری به فارسی ترجمه شده است. (۱۳۸۲)، انتشارات (سمت)

- 15. Anthropomorphism

۱۶. بنگرید به: اسپینوزا، باروخ، اخلاق، ترجمه دکتر محسن جهانگیری، ۱۳۶۴ ش، مرکز نشر دانشگاهی

۱۷. Lessing، شاعر، مورخ و فیلسوف آلمانی (۱۷۲۹ - ۱۷۸۱)

۱۸. Goethe، شاعر و ادیب بلند آوازه آلمانی

- 19. Pierre Bayle (1647-1706)
- 20. Vico
- 21. Pantheist
- 22. Determinist
- 23. Materialist
- 24. H. H. Joachim
- 25. George Eliot
- 26. Scientific Rationalism

۲۷. Sawuel Taylor Coleridge ، شاعر انگلیسی

۲۸. Percy Bysshe Shelley ، شاعر و نویسنده انگلیسی

- 29. Ernest Renan
- 30. Gustave Flaubert
- 31. Matthew Arnold
- 32. Anatole France
- 33. Sir F. Pollock